ومن يتوكل على الله فهو حسبه

۲۲۲۲

بسم الله الرحمن الرحیم

فصیح ترین کلامی که از جوشش صفا گوهر شاهوار و لؤلؤ آبدار را در عرق خجالت نشاند
حمد صورت پرداز معنی آفرینی ست که دُر دانهٔ وحدت را بسلک کثرت کشیده
و بلیغ ترین عبارتی که بیش معانی نور آگینش بازار پروین را رونقی بخشد نعت خجسته نسب
و الاحسبی ست که صبح هدایت از افق جبینش دمیده زهی خدای جهان آفرین که حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را برسالت برگزیده و ختم رسول والا نژاد که جز علی علیه السلام و اولاد
امجادش دیگری را سزاوار منصب خلافت خود ندیده اما بعد قتیل
ژولیده بیان گوید که این مختصر مسمّی به شجرة الامانی سطری چند ست در بیان
بعضی چیزها که در نظم و نثر فارسی از دانستن آن گزیر نباشد و تحریر آن باشارهٔ
سیّد والاحسب همایون خاندان بلند نسب خجسته دودمان غوّاص محیط خیر و سعادت
یاسمین ریز گریبان مجد و شرافت نکته فهم معنی آشنا غنچهٔ اسرار [illegible] و یا
مطلع انوار لم یزلی سید امان علی [illegible] فیضه اتفاق افتاد و چون گرده این تصویر با

آن نیکو ترا وست رنگ تسمیه تیمنا بنام نامی او رنجیم تا چهره این انگاره رنگی و رونقی
دیگر یابد و این شجره مشتمل ست بر شش فرع و هر فرعی را تعلق ست با ثمری یا اثمار

فرع اول در بیان ماهیت کلمه و تقسیم آن و این فرع را چهار ثمره بود **ثمره اول**
در بیان ماهیت کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام ثلثه مشهوره بدانکه کلمه لفظی را گویند
که موضوع باشد برای معنی مفرد چون نار که موضوع است برای آتش یعنی برای جسم
آتش و برای لفظ آتش که آنهم کلمه ایست موضوع بهمین معنی بزبان فارسی و لفظ بمعنی
انداختن چیزی بود از دهان پس لفظ عام است و کلمه خاص چه هر کلمه را لفظ گویند و
الفاظ را کلمه نخوانند چون الفاظ مهمله مثل جسق دسق و دیز و کلمه بر سه قسم بود
اسم و فعل و حرف **ثمره دوم** در بیان اسم آنچه صالح آن بود که اسناد با و بسوی او بود
و مقترن نبود بیکی از ازمنه ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد او را اسم گویند مثال آن زید
قائم است **ثمره سوم** در بیان فعل هرچه اسناد بسوی او نباشد بلکه با او باشد
و مقترن بود بیکی از ازمنه ثلثه آنرا منطقیان کلمه و نحویان **فعل** خوانند چون گفت و رفت
ثمره چهارم در بیان حرف و آن در اصل عبارتست از حروف مفرده
تهجی و آن بیست و هشت حرف است که بر هر کس ظاهرست و در اصطلاح نحاة کلمه را
گویند که مسند و مسند الیه نباشد خواه یک حرفی بود خواه دو حرفی خواه زیاده
از ان و آن برای ربط کلام بتحریر و تقریر [illegible] آید و کلام بی حرف نیز تمام شود
اما بقلت و درین سه فقره مثال یک حرفی و دو حرفی و زیاده از ان و خالی بودن کلام

از حرف موجود ست از بصره بکوفه رفتم اگر لطف حق شامل حال نیست کارها بکام نبود
زید مرد **فرع دوم** در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن در کلام اعم از آنکه اسم باشد
یا فعل یا حرف بی شرط تقدیم و تاخیر و بی قید ترتیب و این فرع را یک ثمره بود
ثمره بالجمله کلمه را انواع بود و از آنجمله ست **کاف** و آن بر چند قسم بود اول کاف
بیانی و آن مبین صفت موصوف و کلام قائل بود و غیر آن و حذف این کاف
ورای لحوق آن با هر کسی و هر وقتی بی باء و با یا و هر چه در معنی آن باشد و بیان
کلام قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض پوچ چنانچه ظهوری گوید سر و
سرایان عشرتکده وقال که بوس سرابستان حال کار کام و زبان ساخته اند
بشهد ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی نی دوا
حذف این هر دو کاف هیچگونه جائز نیست دیگر کاف استفهام و آن مشهور است
دیگر کاف تعلیلی و آن قائم مقام زیرا که بود مثال آن وضو بگلاب میکنم که آب مضا
ست دیگر کاف بمعنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم
من نکنند و حذف این سه کاف هم جائز نباشد دیگر کاف بمعنی هم چنانچه عرفی
گوید شعر هر سوخته جانی که بکشمیر در آید گر مرغ کباب است که با بال و پر آید و هم
درین دو شعر شعر نظر بر آن ماه طلعت ندارد گر آینه گردد هم که صورت ندارد شعر
اعتماد بر [illegible] قائمی منت [illegible] که بیدوحی نباید که ترا با و نیست و حذف
این کاف در بعضی جا جواز دارد [illegible] کرده و کاف دال بود بر مبالغه

و اصرار در صدق دعوی و عدم کاف بر عدم اصرار و در صدق دعوی دیگر کاف
مفاجات یعنی ناگهان مثال آن فلانی بر کنار حوض نشسته بود که تب بر وی
غلبه کرد مثال دیگر بیچاره میخواست که بوطن مالوف برود که اجلش در رسید
یعنی ناگاه تب بروی غلبه کرد و ناگاه اجلش در رسید این کاف هم لایق حذف
نباشد دیگر کاف تصغیر که در آخر کلمه بیاید چون مردک و شترک
دیگر کاف صله یعنی کسی مثال آن هر که با من دوست است من دوست
اویم یعنی هر کسی که با من دوست است دیگر کاف یعنی بلکه مثال آن
نه من در علم از و کمترم که احدی همسر اوی نتواند شد این هر دو کاف قابل
حذف نباشد دیگر کاف بجای اگر مثال او بیت صد کم گردد که
سوی عاشق نارسد کی از لطف ای بدخو نگاهی بود و در شعر کاف بیان در آخر
ساکن و کاف استفهام با اشباع نیز بیاید و چه یعنی جیم فارسی با ها ... نیز
برای تصغیر در آخر کلمه بیاید چون باغچه و قالیچه و استفهامی بود و آن مشهور است
و تعلیلی اما با اشباع مثال آن چگونه بر قدما اعتراض توان کرد چه قدما را حجت
نیست پوشیده نماند که مردم ایران کسرهٔ چا و کاف استفهامی را
با اشباع خوانند و هندیان مجهول دیگر حرف یا انواع است یا بود که آخر کلمه
بیاید و آن بر چند نوع است یکی یای وحدت و آن هست مجهول ... بالکه
اگر در ما قبل آن مکسور باشد چون مردی و زنی و یای ... دیگر ...

و یک پادشاه و یک امیر و این یا ملحق با معرفه نگردد و حاصلا دیگر یای زائده آن
برای فصاحت در کلام فارسیان آید و این هم در حرکت مثل یای وحدت است
مثال هر وقتی که خواسته باشم یعنی هر وقت که خواسته باشم و یائی که در آخر کلمه بیاید
که اول آن کلمه عجب و طرفه بود همین یا باشد مانند عجب مردی و طرفه مردی و حذف
یا روا بود و دیگر یای توصیفی که در آن بود بر وصف کلمه و کاف بیان برای صله
بعد آن بیاید مثال آن بیت پادشاهی که طرح ظلم فکند پای دیوار ملک
خویش بکند و این هم مجهول بود و این هر سه یای مجهول اگر بعد های هوز مختفی بود
آن ها با همزه بدل شود و دیگر یای نسبت چون حجازی و هندی و این یا در حالیکه
ماقبل آن الف یا یا باشد آن الف و یا را با واو بدل کنند چون موسوی و عیسوی
و نحو نوی و بدل کردن این الف موافق قاعده عربیست فارسیان بتصرف
دوده را الف یا که ماقبل یای نسبت واقع شود با واو بدل کنند مانند مصطفوی و تصنوی
و این الفاظ نزد دهریان صحیح نباشد و اگر ماقبل این یا ها باشد آن ها گاهی با همزه
بدل شود چون سرمه و گاهی بجیم چون ساوجی که باشنده ساوه را گویند و گاهی بواو چو
گنجوی که ساکن گنجه باشد و یای تمنی که دلالت کند بر لیاقت و فاعلیت و مفعولیت
همین یا باشد چون کشتنی و رفتنی و حیلی و این یا را لاحق شود نون غنه چنانچه ساغر
سیمی را سیمین گویند و لوح زبرجدی را زبرجدین و بعد از نون غنه های هوز مختفی نیز
بیاید مانند زرین و زرینه و سنگین و سنگینه و مشکینه و این ها را با نسبت کار نیست همین نون را

برای فصاحت حرکت میدهند دیگر یای مصدری که حاصل شود از بودن آن
در آخر کلمه معنی مصدری چون تازگی وپاکی ورسوائی ودانائی که بمعنی تازه شدن
وپاک شدن ورسوا شدن ودانا شدن باشد ویای مصدری با مصادر عربی
نیز لاحق شود نزد بعضی صحیح ونزد بعضی غلط باشد لیکن در اصل صحت ندارد
چون سلامتی وصفائی وخلاصی دیگر یای متکلم واین تقلید عربیان است وکلمه که در
آخر آن یای متکلم است چنان که الهی پارسیان مستعمل است که بر زبان هر خوانده وناخوان
جاری است سوای ارباب تحقیق کسی را معلوم نیست که یا در آخر کلمه برای متکلم است بلکه نزد ایشان
بمنزله جزو کلمه بود تمام لفظ را بیک معنی استعمال کنند چون قبله گاهی بجای قبله گاه
ونورچشمی بجای نورچشم وگویند که قبله گاهی شما مرد خوبی است ویا در ولی
نیز بتصرف عجمیان است هر چند لفظ عربی است چه نعم که نظر بر لفظ ولی مضاف الیه
ولفظ یای متکلم مضاف واقع شده معرف بلام است ومضاف در عربی معرف
به لام بر سبیل ندرت است وخلاف بلغا باشد واین هرسه یا معروف بود دیگر یای
ضمیر حاضر چون رفتی وآمدی واین هم معروف باشد دیگر یای ملحق بکلمه که دال بود
بر زمانه ماضی چون رفتی بمعنی میرفت وداشتی بمعنی میداشتم دیگر یائی که ملحق با حرف
رابط گردد چون داناستی بمعنی داناست وشیداستی بمعنی شیداست واین هر دو
یا نیز مجهول بود دیگر یای وقایه واین در منادی وحرف ندا واسطه شود
در جائی که اصلی نباشد چون خدایا بخلاف ساقیا که گاهی بی ندا قائم مقام همزه گردد که

در اضافت چون خدای من و گاهی بی اضافت چون خدای کریم که صفت و موصوف
است دیگر یا برای حفاظت وزن چنانچه درین شعر لمؤلفه چند یاد[ا]
دل طلب کشتنای با * قوت باده ای خدا مرا شکسته پای ما * دیگر یای
مبالغه چون علّامی و فهّامی و این هم معروف است وازین یا ها هر یائی که صالح
(بسیار دانا ام / بسیار فهمنده ام)
وقوع بعد های مختفی بود آن ها با همزه بدل شود سوای نسبتی که دران خلاف
است دیگر ازانها واو است که برای عطف بود وآن در دو کلمه واقع شود
و دلالت کند بر دو بودن آن بالوضوح چون آب وآتش وآن متحرک بود در
نثر و ساکن نیز و در نظم متحرک آوردن آن ورای سر کلام در قطعه یا انکه جزء لفظ
(مبتدا)
گردد چون ولیکن بسیار قبیح بود اگرچه به ندرت در کلام متقدمین آمده و حذف
آن نیز روا باشد دیگر ازانجمله الف است وآن اول کلمه وآخر کلمه بیاید چون
(ای واو عطف)
انوشیروان واسکندر واشکم وابراهیم واسرافیل در اول کلمه وانچه در آخر کلمه باشد
چند نوع بود چون الف ندا و حذف آن نیز جائز بود مثال نظم ساقی بیار باده
برافروز جام ما * مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما * و جزء کلمه چون آشکارا
(یعنی ای مطرب)
واین هم جائز الحذف بود و الف زائد چون آخرسا و صاها شال [illegible]
[illegible] چون ایران است بیت ای صبا برگهای غنچه آهسته باز * [illegible]
[illegible] صبا خواهیست [illegible] و الف [illegible] گاهی ملحق بفعل ماضی نیز گردد چون گفتا
و گاهی به [illegible] امر [illegible] فاعل [illegible] چون دانا و بینا و دیگر از حروف ها [illegible]

در آخر کلمه بیاید یکی آنچه ملحق بفعل ماضی گردد چون نشسته و برخاسته و بتلفظ در آوردن
آن مخل فصاحت است و همچنین های آشکاره و خاره که با الف نیز مبدل شود
مستحسن التلفظ نباشد بالجمله هر هائی که ماقبل آن یکی ازین سه حروف که الف و یا
و واو ساکن باشد چون ماه و کوه و شیه باید و صالح تلفظ و عدم تلفظ هر دو باشد اعلان
آن خوب نیست حرکت ماقبل آن کافیست و آنچه صالح تلفظ نبود فقط با وجود امکان عدم
تلفظ چون سه‌شنبه و آئینه عدم تلفظ بآن روا نباشد عرفی شیرازی در شعری های آئینه را مختفی
آورده مورد طعن معاصرین گردیده و های پادشاه و گواه و گیاه و دوتاه و قباه و شناه
نیز محذوف شود لیکن حذف آن در پادشاه و گواه و گیاه غیر فصیح نماید و در دوتاه
و قباه و شناه افصح باشد از آنچه که بوده و های مختفی در بعضی جا با کاف فارسی بدل شود
چون بندگان و بندگی و اعلان نونی که ماقبل آن الف یا واو ساکن ماقبل مضموم یا
یای ساکن ماقبل مکسور باشد بی عطف و اضافت و توصیف و علاقه با رابطه یا ضمیر
و غیر آن آنچه بسبب التقای ساکنین نباشد بر قبیح بود هر چند قدما در مثنوی اعلان آن
نموده اند شاید که در غزل و قصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان و خون و چون
و دین و چین و با عطف و اضافت و توصیف و غیر آن اعلان آن درست بود
چون جان تو و جان و دل و جان شیرین چون دین من و دین و دل و دین تو
چون خون بز و خون و آب و خون سیاه و با رابطه مانند آن است و این است و چون
و با ضمیر چون جانم و خونم و دینم و در التقای [illegible] مانند زبانی و زنونی و چینی

وهمچنین با بر چند قسم بود یکی با بمعنی در مثال آن آتش بجان من می زند دیگر
بای قسم مثال آن بخدا که من این کار نخواهم کرد دیگر با برای استعانت
مثال آن بپای خود راه میروم و حذف این حرف با جائز بود مثال آن دست
فلانی این کتاب را نخواهم داد یعنی بدست فلانی مثال بای قسم جان شما که من
نمی مانم یعنی بجان شما مثال با در استعانت و دست خود نوشته ام یعنی بدست
خود نوشته ام دیگر با بمعنی بر چون ماه من بام آمد یعنی بر بام آمد دیگر با
بمعنی برای مثال آن تعلیم فلانی آمده ام یعنی برای تعلیم دیگر با بمعنی را
مثال بتو می گویم یعنی ترا می گویم دیگر با بمعنی از مثال آن باین سبب یعنی
ازین سبب دیگر بای تعدیه مثال آن فلانی بمن رفت یعنی مرا هم برد
یا باکسی رفتم یعنی او را بردم دیگر با بمعنی طرف مثال آن فلانی بمکه معظمه رفت یا
از خانه ببازار رفت یعنی بسوی مکه یا بازار رفت و احتمال در کنجایش ندارد چه بنود در مکه یا
در بازار رسیده است که بمکه یا ببازار رفتن او قرار دهیم دیگر بای مقابله مثال یک
شعر ظهوری را بدیوان دیگران میفروشم یعنی یک شعر او را در عوض یک دیوان
میدهم دیگر با بمعنی محاذی مثال آن با روی پر نورت قرص آفتاب
چون چراغ روز تنک پر توست یعنی محاذی روی پر نور تو دیگر بای مصاحبت
مثال آن اسب را با زین خریدم یعنی مع زین دیگر بای زائده چون بده
وبهراه تو وازین هر دو یکی مکسور بود [illegible] مضموم و مردم ایران باهای دیگر را نیز مکسور خوانند

[illegible]

[illegible]

و بای مکسور نیز که در اول امر بیاید و باعث حسن آن گردد و در اول فعل ماضی نیز بیاید و کلمه را
از پایهٔ فصاحت بیندازد چون بیرفت و بگفت و در بعضی مواقع این بارا که در اول امر و ماضی
می آید مضموم نیز خوانند چون بخور و بکن **و با و الف** نیز بمعنی با می آید چون با تو گفتم
بجای بتو گفتم و با با و آمد بمعنی بیا و آمد اول محل فصاحت نیست و دوم ظاهر است
و دلیل حسن لفظ از بای مکسور در اول امر و قبح لفظ در اول ماضی این بیت که در اول امر
در شعر هم داخل شود و در اول ماضی در ای نظم نیاید لیکن ظاهر است که برای حسن لفظ و نظم
می آید بلکه بضرورت وزن **و همچنین دَر** و آن نیز زاید بود و غیر زاید غیر زاید
آن بود که حذف آن روا نبود مثال آن ملا محمد امین استرابادی در فواید المدنیه نوشته
است بدیهی است که اگر فلان عبارت مهمل میشود و زاید آن بود که از حذف نمودن آن
عبارت بحال خود ماند مثال آن فلانی امروز برای دیدن من آمده بود حیف که خانه
نبودم یعنی در خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی برای فصاحت آید مثال آن با نوای
بلند پادشاهی در آمدم و بگیر و ساغر در ده و گاهی در آخر کلمه بیاید که در اول آن بای
ظرفیت بود مثال آن **شعر** بدریا در منافع بیشمار است ◦ اگر خواهی سلامت
بر کنار است **و اندر** نیز همین معنی باشد مثال آن بجز اندیشه کر اندر و اندرین کار
مصلحت چیست ◦ **و همچنین بر** و آن نیز زاید بود و غیر زاید مثال زاید از جای
خود بر جست و ببام بر نشسته بود مثال غیر زاید بلکه بر کرسی نشسته بود **و همچنین لفظ**
اگر و آن حرف شرط بود جزای آن ضرور بود مثال [illegible] قیامت بر حق است و دشمن اهل بیت [illegible]

خواهد رفت و حذف آن در بعضی جا روا باشد مثال آن چه شد امروز نیاید فردا
خواهد آمد یعنی چه شد اگر امروز نیاید و همچنین یا و آن برای تردید بیاید و فایدهٔ
آن در عبارت رد و تسلیم است مثال آن یا شما درین خانه بمانید یا من بمانم یعنی
یک کس بماند پس قائل ماندن خود را مسلم داشته است و ماندن غیر خود را رد کرده است
یا بالعکس و آن استفهامی بود و غیر استفهامی مثال استفهامی دیروز شما سبب آ
بود دیدیا دیگری و مثال غیر استفهامی آنست که گذشت دیگر مثال آن من قائل آدم
صاحب خلق و با مروتم فاضل باشد یا شاعر و یکجا ذکر آن اولی بود از آنکه در دو جا
ذکر آن کنند مثال حرف تردیدی که مکرر ذکر کرده شود امروز یا هزار دینار از تو میگیرم یا ترک
آشنائی میکنم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی بر می آید امروز هزار دینار از تو میگیرم
یا ترک آشنائی میکنم و حذف آن در هیچ موقع جائز نباشد مگر بندرت و در روزمره
چون فلانی برود من بروم هر دو برابر است و همچنین کو بمعنی کجا است باشد با حرف رابطه
مثال آن کو یار یعنی کجا است یار و بمعنی کجا درست نباشد مثال آن من کو می توانم رفت بمعنی کجا
می توانم رفت غلط باشد و کجا بمعنی کو نیز می آید چون فرصت کجا یعنی فرصت کو و همچنین
تا ابتدائی بود و انتهائی و تعلیلی و تاکیدی و تجائی و تفسیری اما ابتدائی دال بود
بر ابتدا و حذف آن ممنوع است مثال آن تا با تو آشنا شده ام از خود بیگانه ام و
انتهائی بر دو گونه بود یکی آنچه دلالت کند بر انتهای وقتی که فعلی در آن
حادث شود بر وجهی که آن فعل [illegible] شود مثال آن تا فلانی با من دوست نخواهد شد

کار من رونق نخواهد یافت و در بعضی جا حرف نفی از فعل اول بردارند مثال آن تا من ازین
سفر معاودت نکنم شما بجائی نخواهید رفت یعنی تا وقتیکه من ازین سفر معاودت نکنم پس
ثابت شد که تا بجای تا وقتیکه در تحریر و تقریر مستعمل است دیگر آنچه دلالت بر وقت نکند
و آن نیز بر دو قسم است یکی آنچه دال بود بر منتهی شدن فعلی بچیزی یا بجائی که آن چیز
و آن مکان از حصر آن بیرون بود مثال آن از خانه تا خانهٔ زید رفتم یعنی بخانهٔ زید
نرفتم بلکه تا جائی که مسکن زید در آن است دیگر مثال آن امشب دیوان نظیری را تا این
غزل که مطلعش این بیت است شعر کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را * بقدر ره
طول وادی هجر زمانی را * ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه نکردم بلکه تا جائی که
این غزل از انجا شروع می شود دیگر آنچه بجز و آن مکان از حصر آن فعل بیرون نبا
مثال آن از خانه تا خانهٔ زید رفتم یعنی در خانهٔ زید نیز رفتم مثال دیگر غزل نظیری را
از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم ممنوع الحذف است و تعلیلی
نیز دو قسم بود یکی آنچه در آن حاجت بنفی فعل دیگری نیفتد مثال آن میخواهم که خود را
بر در تو هلاک کنم تا مردم ترا عاشق کشی بنام کنند دیگر آنچه افاده نفی فعل دیگری
کند مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان تکفیر من نکنند یعنی برای
اینکه مسلمانان وصف من کنند و تعلیل در تای جملهٔ فعلیه درست نباشد
بخلاف کاف که تعلیل در آن بجملهٔ اسمیه نیز تمام شود مثال آن وضو بگلاب نمی کنم
که گلاب آب مضاف است در اینمقام تا صحیح نبود دیگر وقتیکه بجملهٔ فعلیه پیوندد مثال آن وضو

بگلاب نمی کنم تا مردم مرا محتاط بدانند یا چنین باشد وضو بگلاب نمیکنم تا نگویند

که گلاب آب مضافست **و تا** گاهی محذوف شود لیکن بهمین معنی چه اگر از نگویند

تا بر دارند روا بود و نزد عربیان در جملهٔ فعلیه فعل مقدم بود بر فاعل و اگر بالعکس

باشد آنرا مبتدا و خبر نامند لیکن در فارسی در جملهٔ فعلیه تقدیم فاعل بر فعل افصح

و تاکیدی بر یک قسمست و همچنین **تجاهلی** و هر دو ممنوع الحذف است

مثال هر دو تا گرد من نگردی که با مثل تو مردم نا اهل چه خوشم فلانی بر اجها

کرده است تا فلک با او چکند **و تفسیری** نیز مثل تجاهلی یک قسمست و آن تفسیر کلام

مبهم گردد مثال آن فراش باد صبا را گفت تا فرش زمردین بگسترد و همچنین **چنانکه**

و آن بمعنی تقدیر نفس است از فعلی و آن بی کاف بیان درست نباشد مثال آن حاشا

که من شما را بد بگویم یعنی چنانکه من شما را بد بگویم و همچنین **بلکه** و آن برای ترقی آید یا برای اضراب

مثال آنچه برای ترقی آید قشون شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار سوار بلکه هفتاد هزار خواهند

بود مثال آنچه برای اضراب آید کسی با من تواضع طعام نکرد بلکه روا نداشت که آبی بخورم و

همچنین **لیکن** و آن برای استدراک بود و در فارسی دلالت نماید بر جانب مخالف

جمله مثال آن فلانی آدم بسیار خوبست لیکن اینقدر هست که معتقد صوفیان است

مثال دیگر زید بد کسی است لیکن یک وصف دارد که سنی نیست و همچنین **تر** و آن

افادهٔ تفصیل کند مثال آن شعرش آبدارتر از گوهر است با قدس بلندتر از آسمانست

و حذف آن و رای ساعت در کلام اساتذه بیچگونه جائز نیست مانند و نازک و عزیز

چه به از تن و بهتر از بن و نازک از گل و نازکتر از گل یک معنی دارد و همچنین عزیز و عزیزتر
میرزا صائب بیت داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز ٭ تنگ تر گردد
ز مجنون در بغل صحرا مرا ٭ و ضمائر در فارسی او و تو و آن و من
و شما و ما و تان و شان و مان باشد از او و تا به ما برای فاعل
آید و را چون ملحق کرده یکی از ایشان افاده مفعولیت کند چون او را و تو را و من را
و آنرا و شما را و ما را از تو را واو اصلی و از من را نون اصلی برای فصاحت دور
کردند ترا و مرا باقی ماند و بعضی اهل خراسان هنوز از من را دست بردار نیستند
و تان و مان و شان بیشتر مضاف الیه واقع شود و ایشان افاده مفعولیت
بی را و الف نیز کنند چون دادمان و گفت مان و بردشان و شین ضمیر غائب
و تا ضمیر حاضر و را سوای مضاف الیه شدن و مفعول گردیدن مفید نیفتد و هرگز
فاعل نباید بخلاف میم ضمیر متکلم مثال مضاف الیه شدن چون کاسه‌اش و کاسه‌ات
مثال مفعول شدن دو صد روپیه دادمش و دادمت یعنی دادم او را و دادم ترا
و بمعنی فاعل درست نیست مثال شینی که افاده فاعلیت کند مصرع کردش
ستمی بر من از راه جفا کاری ٭ یعنی کرد او ستم بر من و این غلط محض است و این
هر سه ضمیر بمعنی خود نیز آید لیکن حاضر حاضر و غائب غائب و متکلم متکلم باید مثال
هر سه نصفت را بمن نما یعنی نصف خود را بمن نما دیگر فلانی با پسرش بسیار الفت دارد
با پسر خود دیگر نیمه مردم ما مربوط است من او را بعد از این در خانه‌ام راه نخواهم داد یعنی در خانه خود

[illegible]

و اگر کسی این قسم بگوید بغضبش را بمن بنما یعنی غضب خود را و فلانی با پسرش بسیار
الفت دارد یعنی با پسر خود غلط باشد و آن برای غیر ذوی العقول بود و بر ذوی العقول
صادق نیاید بی ضم ضمیمه چون انگشتش و آمدش و او در بعضی جا مشترک بود در هر دو دیگر
باید دانست که آن و هرچه مرکب از آن بود مانند چنان و چنان و همان به و به از آن
از لحوق کاف بیان گزیر ندارد بفاصله یا بی فاصله و الا غلط باشد مگر در جائیکه
ما بعد آن مقدم بر آن ذکر کنند مثال شعر و عشق تو ای صنم چنانم * که نگر هستی
خویش و گمانم * مثال تقدم ما بعد چنان بر چنان نظامی چنان کافری
چنان میریم * و ها و الف جمع مشترک برای غیر ذوی العقول آید چون کلها و سالها
و الف و نون برای هر دو چون درختان و سواران و در بعضی مواقع از شعرا
فصیح شنفته چون چمنان و کلان و گاهی الف با یای مجهول بدل شود و آنرا
اماله نامند چون عتیب و حسیب و رکیب که در اصل عتاب و حساب و رکاب
بوده است و در اشعار عین هم وقت تقطیع چون الف وصل ساقط شود و این
سخت ظلمی است بر شعر و عذاب آن بر گوینده باشد فرع سیوم هم در ترکیب و در آن
دو شعبه بود شعبهٔ اول در ترکیب ناقص و آن در دو لفظ بر چند نوع بود یکی
باضافت چون پادشاه جهان و قلب آن نیز درست است چون جهان
پادشاه و آخر مضاف در فارسی پیوسته مکسور بود اگر متصل نباشد با میم و شین
و تای ضمیر مانند اسپم و اسپش و اسپت و ذلک این کسره قیاسی نباشد

بلکه سماعی و در بعضی مواقع فصیح است بسبب کثرت استعمال چون صاحب کمال
و سر رشته و سر وقت و بن قصر و در بعضی جا غیر فصیح چنانچه درین شعر مولوی معنوی
شعر چون خدا خواهد که پرده کس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ نیکان برد ٭ و اضافت
بر چند قسم است یکی بیانی و آن متعارف است بدانکه هر جا که در مضاف و مضاف
الیه نسبت عموم و خصوص من وجه یا مطلق واقع شود آن اضافت را بیانی نامند
چون درخت انار و کتاب قاموس ۱۲
مثال آن چون سر چوب و انگشتر طلا چه هر سر چوبی نباشد چون سر
عاج و هر چوب سر نیست مانند صندوق و همچنین هر انگشتر طلائی نباشد چون
انگشتر نقره و هر طلا انگشتر نیست چون جام طلا و در فارسی هر اضافتی که بجای
از باشد بیانی است چه سر چوب بمعنی سر از چوب است دیگر تشبیهی یعنی در میان مشبه
و مشبه به واقع شود چون گل رخسار دیگر لامیه چون غلام زید یا اسب عمرو یعنی غلام
برای زید و اسب برای عمرو دیگر اضافت بادنی ملابست یعنی بکمتر ملابستی مضاف
بملک مضاف الیه شود مثال ایران ما به از توران شما است ظاهر است که قائل
این کلام در خانه از محلهٔ شهری از مضافات ایران قیام و سکنی داشته باشد و همچنین
مخاطب و باین ملابست که ذکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده و توران را
از آن مخاطب دیگر ترکیب توصیفی یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع
شود چون گل تر و مراد از صفت بیان کیفیت است اعم از مدح و ذم چه ماه تابان و فرد
هر دو صفت و موصوف اند تابان صفت ماه است و فرد صفت فرد و آخر موصوف هم در فارسی

مکسور باشد و قلب آن روا بود چون تابان ماه و بیچ هرو و عدم رعایت کسره برا
ضرورت سماعی باشد قیاسی جائز نیست چنانچه درین شعر شعر بیچاره خسرو خسته را
چون رنجش فرموده بهست خلقی بهشت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف دیگر ترکیب
در اسم و امر مراسم که با اسم پیوند و معنی فاعل پیدا کند چون جهاندار و زربخش
بمعنی دارنده جهان و بخشنده زر دیگر ترکیب بحذف حرف تشبیه از مشبه به و
در از مشبه مانند آئینه رو یعنی چون آئینه در رو و سرو قامت یعنی چون سرو
در قامت دیگر ترکیب تمیز چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست از روی مرتبه
و بلند از روی همت و در عربی چنین گویند ادنی فی رتبة و اعلی همة
یا اینکه چنین تراکیب قائم مقام اضافت لفظی باشد چون
نیکو منظر بمعنی حسن الوجه و در بیجا کسره آخر مضاف دو بشود بخلاف اضافت معنوی و آن
ترکیب با ورد و لفظ مترادف صحیح بود مانند وحشت رم که اینجا و مرزا بیدل ست دیگر ترکیب
بعطف چون عمر و زید و این ترادفین هم صحیح بود و چون حرص و آز دیگر ترکیب با عدد
با شیا چون یکروز و یکشب دیگر ترکیب اسماء دالّه بر وقت چون دیروز و امروز
و فردا و دی و پس فردا روز و ترکیب لفظ ایام با سال و روز و شب صحیح بود و باقی غیر جائز
و نامسموع دیگر ترکیب با اسم اشاره و ضمیر چون این بار و آنروز دیگر ترکیب
در بدل و مبدل منه چنانکه مرزا بیدل و نواب آصف الدوله و شاه قاسم انوار و بابا
و آخر مبدل منه ساکن باشد گرچه بندرت کسره هم دیده شده دیگر ترکیب در اعلام

بدیهی ترکیب از هفتاد و دو است

تعریف ترکیب در اصطلاح

استعمال یا نه بمعنی چون باید رفت استعمال نیاید چون گلدسته

چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر لفظ اول این اسما
ساکن آید و تصرف دران غلط و غیر صحیح بود و در بعضی اسما ترکیب اضافی نیز روا
شود چون عبد العلی و غلام محمد بالجمله تصرف در اعلام و امثال آن روا نباشد دیگر
ترکیب اسم و فعل با حرف رابط چون بر بام و بر جست و خوبست و آمدست
ثمرهٔ دوم در ترکیب مرکبات تامه و آن یا مبتدا و خبر بود با حرف رابط مثال آن
زید قائم است و این جمله اسمیه باشد که پیوسته دال بود بر ثبوت و دوام
یا فعل و فاعل مثال آن عمرو مرد و این مرکب را جمله فعلیه نامند و این مرکب ورای
ناقص است چه مرکب تام آن بود که مفید صحت سکوت شود سامع را چنانچه درین دو جمله
گفته آمد و اقسام آن بسیار بود مانند خبر و انشا و انواع ایشان درین مختصر ذکر آن تفصیل گنجایش
ندارد و مرکب ناقص آنست که مفید صحت سکوت نشود سامع را چنانچه در ثمرهٔ اول گذشت
و اطلاق کلام بر وی صحیح نباشد اگر چه یک سطر بلکه زیاده از آن باشد **فرع چهارم**
در بیان زبان فارسی و آن مشتمل است بر سه ثمره **ثمرهٔ اول** در زبان دانی
چون بنای نظم و نثر فارسی بر صحت زبان و درستی تتبع اهل زبان است پس منشی و شاعر را
از لغت و محاورهٔ فارسی آگاه بودن ضرور افتاد و طالب این فن را باید که
در محاورهٔ صاحب زبان دخل نکند و هر چه در کتب اینها بیند مستعمل کند و
خود را از مقلدان داند چه از اصل تا نقل فرق بسیار است مقلد را پیش زبان دان
و رای کثرت شغل در شعر و انشا اعتبار نیست و مصداق این کلام است [illegible]

علیه الرحمه نقل کنند که در مرثیهٔ پسر خود محاورهٔ جزام کاشتن ایجاد نموده و همچنین صبح
و شام و سبب غلطی که درین محاوره واقع شده هندی بودن میرزای مذکور است
اگر از خاک صفاهان یا شهری دیگر از بلاد ایران می بود و شعر گفتنش باین بلندی
معنی و تلاشهای تازه قطع نظر از شستگیهائی که بوی نسبت هندی بود
زبان تشنیع او نکشاد و ملا ظهوری در گلزار ابراهیم جزم را دیده فرموده و تعقید را
بجا است هیچکس را مجال گفتگو نیست و حق این است که صاحب زبان هر تصرفی که در محاوره
و زبان خود کند مقلدان را در آن مجال گفتگو تنگ است بالجمله فارسی دو نوع
بود فارسی ایران و فارسی توران بعضی الفاظ مخصوص باهل توران است که یکی از آنها
بزبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی مختص با ایرانیان که تورانیان را
با آن آشنائی نباشد و همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص باهل هر شهر باشد
و [illegible] و خطوط [illegible] روزمرهٔ اهل ایران اختیار باید نمود و در شعر و
انشای صحیح و متین [illegible] روزمره نباید شد و الا خلاف طریق اساتذه
باشد و نقل شعر [illegible] نیندازد و فارسی کتابی بتقلید گذشتگان نیکو باشد
بالجمله از الفاظی و عباراتی که مخصوص تورانیان باشد یکی می بود بجای او دیگر
بگاه بجای صبح دیگر بیگاه بجای شام و آری بجای بلی و خسر بجای پدر زن
و [illegible] بجای برادر [illegible] بجای [illegible] و خسر پوره بجای برادر زن
[illegible] بجای شوهر خواهر و [illegible] بجای زن برادر و [illegible] بجای برادر و [illegible] بجای چوب دستی

وشیر خشک بازاری بجای شمع وگرگک بجای شلغم ولبلبو بجای چغندر وتوپ بجای
پسر پالیدن وکافتن بجای جستن وپرتافتن تیر بجای انداختن تیر وتفنگی بجای رفته
ورفتنی وجستن وخاستن بجای نشستن وبرخاستن وعافیت بجای فکر و
شدن آب بجای زیاده شدن آب وسوار شدن بجای گذشتن روز
وپائیدن بجای قرار نمودن وخسپیدن بجای خوابیدن وزیر کردن وپخش کردن
سر بجای مالیدن سر وسو بجای طرف وسو بجای شوهر وماندن بجای نهادن
ماندن ونهادن ۱۲ — نهاده ام ۱۲
وهر دو بجای گذاشتن آرند چون نام نهادن وفلان چیز را بفلان مانده ام وفلانی
پسر خود را چون علی نام نهاده است یا مانده است واین خانه را بمانید یعنی بگذارید
یعنی زن خود را نهاد ۱۲
یا فلانی زن خود را ماند یعنی گذاشت وبجای ماند نهاد هم آرند واین چندان فصیح نبود
بلکه رایج اما گذاشت فصیح تر از هر دو باشد وبجای طلاق دادن نیز ماندن استعمال
کنند زن طلاق داده را مانده گویند وبینه روز بجای دیروز وخلائیدن
بجای گائیدن وپائین شدن بجای فرود آمدن وگه بود گیست بجای آنکه بیجا او
بوده است وقرابت روم بجای قرابت شوهم وکسان وقلتان بجای قرمساق
وتعقل لفظ واری مانند مثل فلان واری نیز مخصوص بانها باشد عافیت
مثل ۱۲
بازاری وغیره وگرگک ولبلبو مخصوص بکابلیان باشد ودیگران بتقلید ایشان این
الفاظ را استعمال کنند ولفظ داو روخلانیدن وکافتن بالجیان اختصاص دارد
باقی مشترک است. مره دوم در فارسی ایرانیان بدانکه از الفاظ وعبارتی که

خصوصیت با اهل ایران دارد، تو انبان را بان آشنائی نباشد کی بفرمائید بود بجای
بنشینید وقت برخاستن کسی برای تعظیم کسی دیگر خوش آمدید وقت آمدن کسی بخانه کسی
و جواب آن خوش یافتم بود و اوتاق بجای خیمه و اوجاق بجای دیگدان و خالو و
دائی برادر مادر و در خانه بجای دربار و ایشیک آقاسی و داروغه دیوانخانه و قشون
یعنی سپاه و کشیکخانه چوکی خانه و هرزه چانه شخص بیهوده و هرزه شل کردن گشاده
و اوری حجره نشسته است و عرض کنم خدمت ملازمان شما و در دهمند کجا بوده ریش با
بریم و زن مدرش را سخر سکشیم و چشمش کور شود چرا از مرا نخواهد داد و هفت روشه در پای
من نوشته است و چیز یعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن
چیز خوردن شب و شب بخیر گفتن کسی وقت درآمدن بخانه او سر شام و جواب آن
شب بسعادت بود و دستک بجای بروت و تکلو بجای سبلهای که در خساره گذارند
و زن جلب و زن قحبه و کسده مادر و کیر خورده خواهر دشنامهای ایشان باشد
و شما این جنگ و جانه کی بهم رسانید یعنی این کرو فر و تیغ من نمی برد و در دم
نشسته بودم و امروز نشسته کس بدم کار رفتند و اول کاسه و در دو امروز
بازیمان آتش در کاسه سر و بجز بعدا دست گردن خلیفه که در تسخند استعمال
پیشخند هرزه ده خلیه خوش سنت تیس و برادر کش چه وقت بجای کدام وقت و
فرزند کجا میخواهی بروم بجائی و اگر که دیدکه ناشت صبحنه است یا نه بدارم و فلانی اطلاع ندارم
[illegible] گرده و لوطا گرفته یا می فروشند و از من نشنیده باشد

من میگذارد و رخصت آتش کردم و این سفره را خرابتر حالی نشکنی و بجد خود و هم قسمت
و شما خودتان چرا نمی روید و شما رفیق خود را پسند چرا سرگرمی فروشی حضرات
کجا رفته اند و فرداشب بجای برادر و همه شو سر دست بخش را دامی و ای در
تعجب و سعیده و بر همه و هر کس شما که بنده بخواهم رفت و لیکن برادر و کم شو
و شرمت نمی آید و حسرت اند و خدا بر و دست شکسته و بال گردن جان شما
من نمی روم و برای یک کس که بیچاره ام و این هم عجب لاغی است و فردا بنده خانه
تشریف بیاورید و چشم و گر اسپ خورد و هر کس زنش بخندد و هر که دنبکی چه همه ست انهم
خر نیست و هوا ابست و دولتخانه را بلد بودم و بر سر خبر نداند و لیست سر نهاده
و تخم خوبی نیست و نا او نیش او نه کرده است با کلمه لفظی که مستعمل توران است
مقابل آن لفظی دیگر در زبان فارسی اهل توران نوشته شده بر السنه اهل ایران جاری است
و ایشان بجای غین قاف و بالعکس تلفظ در آرند غنچه را قنچه و غریب الوطن را قریب الوطن
گویند و همچنین قرساق را غرساغ و زن قحبه را زن غحبه و بجای الف واو
در کلام ایشان بسیار می آید چنانچه جون و نان را نون خواص و عوام ایشان
نیز گفتگو کنند و بعضی از راه تکلف از این چیزها احتراز دارند اکثر چنین است
چون این را دانستی بدانکه صدها لفظ توری بجای در بیشتر استعمال کنند
و همچنین بجای کجا میروید لفظ خدا بر و هر که بجای قسم و لقرباید بجای نشنیدید چنانکه
فقیر [illegible] ایشان باشد و دیگران از ایشان یاد گرفته اند و خر کس [illegible] بعضی [illegible] بجای

وشتو بجای شب لفظ خراسانیان باشد و ایشان هر الف را بواو بدل کنند بخلاف
صفاهانیان که ایشان الفی را که ماقبل نون غنه نباشد بواو بدل نسازند جان را
جون گویند و بارامون گویند و خراسانیان شمار اشم و بارامو و در فارسی ایشان
از سبب سرعت حروف اصلی محذوف شود بجای ریخته و سوخته ریته و سوته از زبان
ایشان برمی آید و باشی بمعنی قرصاق نیز لفظ اهل خراسان است هم
و بیان فارسی اهل هند لیکن کسانی که متعلق مجالس اهل زبان باشند و آن بر دو گونه
بود یکی فارسی کتابی و آن هرچند خلاف روزمره هر دو زبان واقع شود لیکن صحیح
باشد مثال آن دیروز چنان بخاطر من جا نمود که پاسی از روز برآمده برای ملاقات
گرامی بیایم لیکن یکی از دوستان بمن گفت که مرزا صاحب بی کاری هرچنان استعمال تجار
خرید آباد و قطره زین شده اند شما را از رفتن درچنین شدت گرما و هم آغوش حرمان بازآمدن چه حاصل
اگر اینچنین خیال بخاطر بسته اید یکهفته مشغول کاری دیگر باید بیایند تا میرزای مذکور از کار خود
دلجمعی حاصل نموده بجا شود بیایند آنزمان اگر دل چیزی تنوری بهره رفته از سخنان شیرین
دل آویز مشار الیه کام آرزو را شکست تنگ شکر و طبله انگبین باید نمود بنا بر آن و راه من
مخلص توقف بظهور آمد دیگر فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ مشترک هندی زبان را
بی تحقیق بفارسی راه دهند و این غلط است یا فتح و موجب تسخیر بود و مثال آن دیروز با
اینجانب از خانه بیرون شتافته بود و معرفت یکی از آشنایان با میرزای ملاقات نمود
قابلیت نظم و نثر این را دیده چنان گفت که اگر اینکی قناعت قبر باشید بمنش همراه خود

می نهم القصه آن آشنا از نهایت خوشدلی در پیرهن نگنجید و اینجانب گفت که امروز
خوش روز نیست دیر نزود وقت شام آمده خواهد شد و اثنای این گفتگو کسی در گوش و
سخنی گفت آن شیر آسیا از جای خود بر جست و در میان خانه خود رفت و بجای
ازان دستوری گرفته بخانه خود باز می آید آن آشنا از من گفت که من بخانه خود
منش رخصت نمودم چون تنها ماندم شطری از راه سپری شد که سگی از عقب
آمده پای اینجانب را چنان بخاید که خون از رگ پا بر زمین چکید و در آنچنان شد که بر زمین
نشست اکنون آن حالت اگر یاد می آید مرغ دل در سینه پرواز می گشاید
کسی چه داند مارا خوش نمی آید القصه ازان مکان پرخطر قدم در راه نهاده
بخانه آمدیم از شاگردان هیچکس حاضر نبود من خودش رفته سبوچه آب از چاه بر کرده
آوردیم اکنون پای ما چنان درد می کند که تو گویی استخوان آن شکسته است ده
طفل را امروز خوانانیدم یک دو کودک که در خواندن سستی نموده از طپانچه ها
و چوبها کشتم الحال کسی علاج که مارا فائده کند آن صاحب از زبان خود بگوید که من
از ذات شما توقع بسیار می نهم فرع پنجم در فصاحت و دران دو ثمره بود
ثمره اول در فصاحت کلمه فصاحت بر دو گونه بود فصاحت کلمه و فصاحت کلام
و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کلمه و کلام و متکلم هر سه پس فصاحت کلمه خالی بودن
لفظ است از غرابت چون ملاسن یعنی قلم و عقیان بجای زر و سرحان
بجای گرگ و دیگر اصطلاح و محاوره یک لفظی که در استعمال نباشد و تنافر حروف

و آن جمع شدن حروف ثقیله است چون بنجخا بمعنی چراگاه و پشیزدار زیر بفارسی
وهمچنین لفظی که آخر آن مشدد باشد چه لفظ مشدد در نظم و نثر بی عطف و اضافت
و غیر آن انچه در بیان منع اعلان نون بعد حرف علت گذشت قبیح نماید چون محمد
شد و ضد کرد و محد من و محد و معاون و غیر آن صحیح باشد و اگر بیاید بمخفف استعمال
باید چون محد باش و مخالفت قیاس لغوی و آن عبارتست از تکلم بالفاظیکه مخالفت
با قیاس لغوی داشته باشد چون گشتانیدن بجای کشانیدن و گشتانیدن بجای
گردانیدن چنانچه مستعمل کابلیان و بعضی از اهل خراسان باشد و در عربی اقلل و
اجلل بجای اقل و اجل آوردن ازین قبیل باشد و افرایش قافیه تماشایش نمودن
نیز چنین بود چه در تماشایش شین برای ضمیر است و ماقبلش مفتوح و در افرایش
شین برای حاصل بالمصدریت و ماقبل آن مکسور و هرجا که شین برای حاصل بالمصدر آید
ماقبل آن اکثر مکسور بود و بخشش بمعنی بخشیدن قافیه خشش بفتح شین اول آوردن ازین
نوع بود خاقانی در تحفة العراقین فرماید شعر جعفر کرم و نظام بخشش بل بر دو
رکاب دار خشش یا شین بخشش مفتوح باشد و الله اعلم بالصواب
دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ عربی چون مشدد
و مزلف و مرتب و الف و لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون ذو الخجوره شنیدن
و حسب الفرمایش خلاف قیاس لغوی افتد و اهل تصانیف قدیمه در نظم
و نثر این الفاظ را استعمال نموده اند اگرچه از دو وهم در فصاحت کلام فصحا

در کلام آهستگی عبارت بالفاظی ست که دران تنافر حروف را راه نباشد
یا خود متنافر نباشد مثال آن از علم و عمل عَلَمِ عِلم عَلَوِ عزت برافراشته و دیگر قافلهٔ
همان کلام که ترکیب کلمات بغیر متنافره ۱۲
قدیمان قافله قرب از قشون قلق آن قدوه قدح پیمایان قرابهٔ قرب قادر
ذوالمنن دوست تاسف عنان نشاط از کف اختیار رها کردگان صحرای
اشتیاق قامت آن برق قبس خراب و بر سرِ ست و از ضعف تالیف تنافر
باید که پاک باشد یعنی از اضمار قبل الذکر مثال آن مصرع خدایش بپدرا داد
سلامت به و این عیب مخصوص بعبارات عربیه باشد و از تعقید لفظی و
هم احتراز ضرور است و آن معقد گردانیدن کلام است از روی لفظ و معنی مثال تعقید لفظی
یعنی که این شعر من بتو این را گفته بودم ۱۲
این را گفته بودم چه شعر بتو من دینجا عبارت از سبب تقدم الفاظی که موخر بود
سزاوار است معقد گردید مثال تعقید معنوی لؤلؤ با دعوی همسری بد بدندانش
دندان سرخ کرده نسیم از تار و پود موج آستین دریای دوند ضدا آبرویش نگاهدارد
بمعنی طبع کرده ۱۲
دیگر بهر بی سرو پایی که بگوی آن آفت جان سرود امید گاه آهنگران و طیبان و برای
بالجمله هر شعری که موقوف بر تخیلی و قصه و کنایه و اصطلاحی و ادعائی ناپسندیده بود
داخل این نوع باشد فرع ششم در بلاغت و دران یک ثمره باشد ثمره
بلاغت تزئین عبارت و شعر معنی بود که مافوق آن متصور نباشد نزد قائل آن و
دران داخل نکنند چه اطلاق طبع بر کلام و متکلم صحیح بود و بر کلمه غیر صحیح پس بلاغت
در کلام حاصل شود مگر از چند چیز مثل استعارات یا قرائن و کنایات بلیغ و مجازات

و تشابیه غریبه غیر مبتذله و ملاحظهٔ جوانب معنی و مراعات مقام و احتراز از الفاظ غیر
و التزام سوق کلام بر نسق عوام مثال استعارات با قرائن شعر نسخهٔ سحر سامری
کاغذ تو تیا شود به کر کرشمه سر دهی نرگس سرمه سای را به لفظ سرمه سا قرینه ایست
که دلالت میکند بر تشبیه که آن چشم یار است مثال دیگر شعر لؤلؤ از نرگس فرو بارید و
گل را آب داد به و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد به قرینه در مصرع اول
لؤلؤ باریدن از نرگس است و از نرگس گوهری چکد مگر از چشم اشکی که مشبه بود با گوهر
و قرینه در مصرع دوم ذکر اعضا است در مصرع اول پس در اعضای محبوب آنچه
مشابه به تگرگ است دندان است مثال کنایه ابلغ فلانی کثیر الرماد نیسان معانیست از
یعنی مهمان نواز در ریز است مثال کنایه مبتذل فلانی سرخ تیغ است یعنی خون ریز
مثال قسمی از مجاز مرسل روح پاکان پروانه جمال جهان آرای اوست مثال
تشبیه مبتذل زلف و خال و عارض آن مه جبین دود و ای و انگشت و آتش است
اگر چنین باشد ابلغ بود و زلف و خال و عارض آن آفت جان لیلة القدری است
که صبح سعادت را با سه بهادر آغوش گرفته مثال آنچه ملاحظهٔ جوانب معنی در آن باشد چون
تدبیج و ایهام و محتمل الضدین و قول بالموجب معنی تدبیج پیراستن چیزی بلباسی بود و مراد
از آن لباس پوشیدن معنی در لباس و رنگ معنی دیگر بود و رعایت تناسب الفاظ نیز
در آن ملحوظ باشد چنانچه درین شعر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل
الا وهی من سندس خضر به لباس سرخ موت پوشیدن کنایه از شهادت است

وسبز شدن آن کنایه از رفتن در بهشت ایهام مشهور است محتمل الضدین
آن بود که شعری یا عبارتی بنا کنند که احتمال دو معنی داشته باشد که ضد یکدیگر
باشند مثال آن وقتی در سنیان و اثنا عشریان بحث اتفاق افتاد که افضل بشر
بعد پیغمبر کیست شخصی گفت من کان بنته فی بیته هر دو فرقه راضی شدند
سنی با معنی که دختر ابوبکر در خانهٔ پیغمبر است و اثنا عشری با معنی که دختر
در خانهٔ علی است و در ایهام احتمال دو معنی مقصود از رو تحقیق نباشد و
قول بالموجب حمل لفظ بمعنی دیگر ورای مقصود قائل باشد مثال وقتی امیری
با اصمعی گفت که ترا بر ادهم سوار می کنم یعنی بزنجیر اصمعی گفت که سوار می شوم بر اشهب
وادهم اشهب دال است بر آنکه ادهم را بمعنی اسپ فهمیده امیر گفت که ادهم حدید
یعنی آهنی اصمعی گفت که حدید از بلید بهتر است از بلید معلوم شد که حدید را بمعنی
تیز رو فهمیده و مراعات مقام چند نوع بود یکی آنکه با مخاطب سخن بقدر فهم او
گفت دیگر آنکه در هرچه تصنیف کنند در ابتدا لفظ آن ذکر کنند و آن را براعت
الاستهلال نامند دیگر آنکه در شعر لفظی نیارند که بزبانی دیگر که قائل در اهل آن زبان
باشد قبیح بود و تکرار لفظ یا مفید بود چنانچه درین مصرع قیس از نام لیلی لذتی
حاصل میشد ازین سبب تکرار لفظ لیلی در مصرع کرده مصرع الیلای منکن ام لیلی
من البشر * یا غیر مفید باشد لفظ توبه درین بیت بیت گر به بنید ابروت
زاهد بمنم بعد ازین * توبه از می میکند یا توبه از صوم و صلوة *

و از قبیل سوق کلام بر نهج عوام است معشوق را ممدوحانه ستودن چنانچه
این مصرع علی حزین همین حال دارد مصرع برفشاندی دست و دل دریا و کان
آمد پدید لیکن با اینهمه گوی بلاغت از متقدمان ربوده ۞ تمام شد طبع کتاب
مقبول الطبائع مسمی بشجرة الامانی که شاعر و منشی را در دانستن ضروریات نظم
و نثر ناگزیر است از تصانیف مرزا محمد حسن متخلص به قتیل به تصحیح عبد الغنی بیمار
در ماه شوال المکرم ۱۲۸۵ هجری مقدسه بمحله محمود نگر زیر اکبری دروازه محلات
بیت السلطنت لکهنؤ در مطبع مصطفائی باهتمام کمترین بندگان خادم مستعان
محمد مصطفی خان ولد حاجی محمد روشن خان نجهما الله من ورطة العصیان بحرمة
سید الانس و الجان علیه و علی آله صلوات الرحمن
ما طلع النیران ۞